

اخلاق در باب «دیگری»

منبع: روزنامه فرهیختگان، روز دوشنبه، مورخ: ۹۲/۱۰/۹

گفتگو از سجاد صداقت

امانوئل لویناس را یکی از فیلسوفانی می‌دانند که به مساله اخلاق نگاهی ویژه دارد. او را صاحب این نظریه می‌دانیم که اخلاق به مثابه فلسفه اولی است. جایگاه اخلاق در اندیشه و فلسفه لویناس چگونه تبیین می‌شود؟

لویناس متعلق به سنت فلسفه اخلاق تحلیلی نیست و در ادبیات فلسفه تحلیلی عموماً به بحث گذاشته نمی‌شود. در عین حال با بصیرت‌های او همدلی زیادی دارم و در برخی از مقالات و کتاب‌هایم از سخنان و آموزه‌های لویناس بهره برده‌ام. اگر بخواهم از تعبیر کانتی استفاده کنم، لویناس از شروط امکانی تحقق اخلاق در جهان پیرامون و مناسبات انسانی سراغ می‌گیرد. از منظر کانتی، مباحث او صبغه استعلایی دارد؛ یعنی از شروطی سراغ می‌گیرد که زیست و مناسبات اخلاقی را بر روی این کره خاکی امکان پذیر می‌کند. در واقع بحث لویناس ذیل نظریه‌های شناخته شده در قلمروی اخلاق هنجاری نظیر فایده گرایی، وظیفه گرایی، فضیلت گرایی و ... قرار نمی‌گیرد، بلکه یک مرحله از آن بنیادین‌تر است. لویناس شروطی بنیادینی را سراغ می‌گیرد که اگر لحاظ نشوند؛ اساساً زیستن اخلاقی رهگشا و موجه امکان پذیر نمی‌شود و ما با زیستن اخلاقی غیر اصیل و عاریتی مواجه خواهیم بود. در عین حال باید توجه داشت که لویناس در ذیل سنت پدیدارشناسی بحث خود را تقریر می‌کند نه در دل سنت وظیفه‌گرایی کانتی و یا فلسفه استعلایی که سوئی غیر تجربی دارند. از اینرو صرفاً برای ایضاح بیشتر مرادم درباره اخلاق به نزد لویناس، از تعبیر کانتی استفاده کردم؛ و الا اخلاق کانتی غیر تجربی است، حال آنکه اخلاق لویناسی تجربی و پدیدارشناختی است. یکی از پرسش‌های بنیادینی که کانت در "نقد عقل محض" مطرح کرده این است که چرا جهان پیرامون علی‌الاصول شناختنی است و چرا ما می‌توانیم به فهم جهان پیرامون نایل آییم؟ در ادامه، او از شروط استعلایی ضروری ای سراغ گرفته و آنها را برشمرده که معرفت ما به جهان پیرامون را امکان پذیر می‌کند؛ این امر که معرفت ما به امور چگونه تعلق می‌گیرد و امکان پذیر و شدنی است، در اینجا محوریت دارد. می‌توان آن پرسش بنیادین کانتی را برای فهم بهتر حدود و ثغور اخلاق به نزد لویناس وام کرد. لویناس از شروطی سراغ می‌گیرد که زیستن اخلاقی را در جهان پیرامون امکان پذیر می‌کند. مهمترین مؤلفه به نزد لویناس در این میان عبارتست از لحاظ کردن و به میان آوردن «دیگری» و تأکید بر مفهوم «دگر آیینی» و از همین منظر به نقد ایده‌های کانتی همت می‌گمارد. لویناس، «خودآیینی» کانتی را نقد می‌کند؛ همچنین «دازاین» هایدگری را و تفکیک بین دازاین اصیل و دازاین نا اصیل را موجه نمی‌داند و به نحو بالقوه نوعی فاشیسم را در این تفکیک می‌بیند؛ نگرشی که چندان دلمشغول سرنوشت دازاین‌هایی که آنها را نااصیل می‌انگارد، نیست. اتفاقات تلخی که در جنگ جهانی دوم رخ داد و لویناس که یهودی تبار بود، با تمام وجود خویش، عمق فاجعه را چشیده بود، در پیدایی نقد این سنخ ایده‌ها بی‌تأثیر نبوده است.

مفهوم "دیگری" متضمن نقد «سوژه خودبنیاد» در اخلاق لیبرالی است. به نزد لویناس لحاظ کردن دیگری در نظام کانتی نقش بنیادینی ندارد. هر چند کانت از «قاعده طلایی» استفاده می‌کند و دو صورتبندی از امر مطلق (Categorical Imperative) تحت عناوین «اصل جهانشمولی پذیری» و «اصل غایت‌مندی انسان» را اقامه می‌کند؛ اما در تقریر لویناس، بحث کانت از سوژه

استعلایی غیر تجربی آغاز می شود و در سوژه استعلایی، «دیگری» حضور ندارد و نقش قوام بخش (constitutive) و سرنوشت سازی ایفا نمی کند.

در باب هایدگر به چه صورتی است؟

از منظر لویناس، مفهوم وجود (Being) برای هایدگر به قدری محوریت دارد و آنقدر او دلمشغول وجودشناسی بنیادین (fundamental ontology) است که دیگر جای چندانی برای پرداختن به موجودات پیرامونی (beings) باقی نمی گذارد؛ موجودات انضمامی ای که در یک نظام اخلاقی رهگشا و موجه باید دیده شوند و به حساب آیند. مفهوم «چهره» در نظام لویناسی که ناظر به همین صورت و چهره انضمامی است، متکفل تبیین این امر است؛ امری که در نظام فلسفی هایدگر با تأکید بیش از حد بر روی مفاهیم «دازاین» و «اصالت» به محاق رفته است.

امروزه اندیشه معاصر بیش از هر چیز دغدغه توجه به دیگری را در خود می پروراند. «دیگری» یکی از مفاهیمی است که در اندیشه لویناس جایگاه مهمی دارد. لویناس از چه منظری به این مفهوم می نگرد و غایت تفکر او در طرح دیگری چیست؟

لویناس معتقد است که اخلاق با دیگری آغاز می شود. به تعبیری که آوردم، به نزد لویناس، «دیگری» جز شروط امکانی پیدایی اخلاق است. به تعبیر دیگر لویناس معتقد است «دگرآیینی» در اینجا محوریت دارد و خودآیینی کانتی در دل این دگر آیینی فرا چنگ می آید؛ نه اینکه ما بحث از اخلاق را با خود آیینی آغاز کنیم. بلکه باید با دگر آیینی آغاز کنیم، چون "دیگری" شرط تحقق اخلاق است. به تعبیر دیگر اگر "دیگری" وجود نداشت، آنچه به اخلاق و مناسبات اخلاقی موسوم است، که صبغه بینا اشخاصی پر رنگی دارد، محقق نمی شد و شکل نمی گرفت. اشکال او به نظام کانتیو هایدگر مشخصاً این است که آنها بحث را با دازاین در هایدگر و سوژه استعلایی در کانت آغاز کرده اند. اما از منظر لویناس، باید بحث بنیادین را با "دیگری" آغاز کرد و فاعل اخلاقی، خود را در «دیگری» و لحاظ کردن او ببیند. لویناس نمی گوید که چرا کانت از سوژه خودآیین یاد می کند و به او می پردازد، اما به نزد او باید بحث از "دیگری" آغاز شود و در دل "دیگری" و ذیل پرداختن به "دیگری" به مثابه مبدأ عزیمت است که روابط اخلاقی شکل می گیرد. از منظر لویناس، دگرآیینی نسبت به خود آیینی تقدم دارد، نه اینکه او منکر خود آیینی باشد. سخن بر سر تقدم و تاخر این دو مقوله نسبت به یکدیگر است. لویناس معتقد است در پروژه کانت این مساله مغفول واقع شده و پرداختن به سوژه خود آیین در وهله نخست و بنیادین ترین ساحت شکل گیری اخلاق، جایی برای دیگری و پرداختن به او باقی نگذاشته است. از اینرو، لویناس می کوشد آن تقدم و تاخر را با طرح مفهوم "دیگری" جبران کند. بر همین سیاق، او هایدگر را نقد می کند و معتقد است سوژه ای که در پولیس و شهر، دلبسته "دیگری" نیست، نسبت معناداری با اخلاق ندارد. در نگاه هایدگری مساله از دازاین آغاز می شود و کنش های دازاین است که اهمیت دارد؛ اما از نظر لویناس این مساله جای چندانی برای اخلاق در نظر نمی گیرد. به عبارت دیگر، اخلاق و زیست اخلاقی به معنایی که لویناس می فهمد، در خوانش غالب و ارتدکس از هایدگر وجهی ندارد و یا دست کم تقدم پیدا نمی کند؛ چرا که آنقدر هایدگر دلمشغول دازاین و از خفا به در آمدن وجود (unconcealment of Being) است که به دیگران و آنچه بر سر آنها می رود، چندان نمی اندیشد و نمی پردازد. یاسپرس هم روایت می کند که وقتی به هایدگر می گوید هیتلر چندان اهل فرهنگ نیست، هایدگر در پاسخ می گوید که "به دست های جذابش نگاه کن". قطعاً اتفاقاتی که برای خانواده لویناس افتاد و تجربه زیسته او در نقد این سنخ مواجهه های دازاین محور موثر بوده است. هنگامیکه

در تجربه زیسته لویناس از سویی و مؤلفه ها و مقومات فلسفه هایدگر از سوی دیگر تأمل می‌کنیم، بهتر می‌توان مواجهه نقادانه لویناس با هایدگر را صورتبندی و ارزیابی کرد.

لویناس یکی از دل‌بستانان پدیدارشناسی بوده است. تأثیر پدیدارشناسی هوسرلی و هایدگری بر اندیشه لویناس و تفاوت‌هایی که اندیشه فلسفی او با نحوه نگرش این متفکران مهم‌قرن بیستم دارد، چگونه است؟

لویناس متعلق به سنت پدیدارشناسی و از معرفی کنندگان هوسرل و هایدگر در فرانسه بود. او در برهه‌ای کلا با سنت پدیدارشناسی همدل بود. پس از آن نیز نظریه‌ای که درباره اخلاق ارائه می‌کند، در دل همان سنت پدیدارشناسی شکل می‌گیرد. لویناس در دل این سنت، آسیب‌شناسی اخلاق لیبرالی را نیز انجام می‌دهد. او در فضای پست مدرنیسم بالیده و نقدهایش را هم از دل همان سنت نسبت به هایدگر و هوسرل از سویی و اخلاق مدرنیستی از سوی دیگر تقریر می‌کند. پست مدرنیسمی که لویناس از آن سخن می‌گوید، ناظر به نقد عقلانیت جهان شمول لیبرالی است. در وادی اخلاق نیز، لویناس ایده جهان شمولی‌پذیری (universalizability) را نقد می‌کند و با اصول اخلاقی تعمیم‌پذیر (generalizable) بر سر مهر نیست. اخلاق لویناسی با اخلاق موقعیتی (situational ethics) به روایت سارتر قرابت زیادی دارد؛ اخلاقی که بر سیاق اخلاقی و مؤلفه‌ها و دقایق آن، به جای تأکید بر اصول اخلاقی عام، برای رسیدن به داوری اخلاقی موجه انگشت تأکید می‌نهد. تلقی لویناس از اخلاق، در سنت تحلیلی با آراء جان‌اتان دنسی که از خاص‌گرایی اخلاقی (moral particularism) دفاع می‌کند و ادله‌ای در نقد وجود اصول اخلاقی تقریر کرده، شباهت قابل تأملی دارد. در مقدمه کتاب «عام و خاص در اخلاق» این مسئله را تبیین کرده‌ام.

لویناس برخلاف سنت رایج فلسفه اخلاق به دنبال بیان شیوه‌های رفتار درست و نادرست و تعیین وظایف نیست. او در کتاب «اخلاق و نامتناهی» توضیح می‌دهد که درصدد ساختن اخلاق نیست، بلکه فقط برای یافتن معنای اخلاق تلاش می‌کند؛ این دیدگاه چگونه تبیین می‌شود؟

مایلم این پرسش را نیز بامحوریت مفهوم «دیگری» در فلسفه لویناس توضیح دهم. چنانکه آمد، لویناس در اندیشه سراغ گرفتن از شروط بنیادینی است که زیستن اخلاقی را امکان‌پذیر می‌کند؛ از این‌رو سخنان او در ذیل مباحث فرا - اخلاقی و یا اخلاق هنجاری و در جهت بدست دادن شیوه‌های رفتار درست و نادرست قرار نمی‌گیرد؛ بدین‌معنا او در پی یافتن معنای اخلاق است. در مقاله «طرح‌واره‌ای از عرفان مدرن (۳)» برای توضیح سوبیه اخلاقی مقوله «عرفان مدرن» در روزگار کنونی به روایت خویش، برخی مفاهیم لویناسی را وام کرده‌ام. در این مقاله سطور ذیل را از کتاب «کشف دیگری همراه با لویناس» نوشته مسعود علیا نقل کرده‌ام: «تنها اخلاقی می‌تواند با قدرت حیوانی ولگام گسیخته مصاف کند که بر مسئولیت حدی نگذارد، پروای بده‌بستان و پاسخ متقابل دیگری را نداشته باشد، تعالی چهره دیگری را دریابد، دیگری را بر خود مقدم بدارد، [فرمان] "قتل‌مکن" را فرمان فرمان‌های خویش سازد و مرا بر آن دارد که بی‌خواب دیگری باشم و از رنج دیگری رنج بکشم. در برابر شر بی‌حد و حصر، تنها مسئولیت بی‌حد و حصر می‌تواند مقاومت ورزد. هولوکاست ما را هم در برابر گذشتگان، هم در برابر هم‌روزگاران خویش و هم در برابر آیندگان به مسئولیتی بی‌منتها فرا می‌خواند. لویناس همین توجه به رنج دیگری را "رشته پیوند سوبژکتیویته انسانی" می‌خواند و آن را یگانه اصلی می‌شمارد که نمی‌توان زیر سؤال برد: "بالاترین اصل اخلاق"».

لویناس به همین معنا در جهان کنونی از اخلاق پسا هولوکاستی سخن به میان می‌آورد و مفاهیمی مثل «چهره» و «مسئولیت نامتناهی» در نظام اخلاقی او محوریت می‌یابند و بر صدر می‌نشینند. این آموزه‌های بنیادین، قوام بخش معنای اخلاق لویناسی است.

پس با این حساب می‌توان گفت نگاه او به اخلاق می‌تواند یک نگاه توصیفی باشد تا توصیه‌ای؟

در مقاله یاد شده همچنین آمده است: «به نزد لویناس، پرداختن به "دیگری" و لحاظ کردند غدغه‌ها و درد و رنج‌ها یا و از مقومات هر نظام اخلاقی موجه است؛ اخلاقی که از "خود" آغاز می‌کند و اولاً وبالذات متضمن پرداختن به "دیگری" و در میان آوردن او نیست، نقصان جدی دارد. "دیگری" می‌تواند هر کسی باشد؛ مادر، پدر، همسر، فرزند، خواهر و برادر من باشد؛ دوست، همسایه و همکار من باشد؛ رهگذری باشد که هر روز در خیابان از کنار «من» می‌گذرد یا در اتوبوس و مترو و تاکسی کنار من می‌نشیند.

در پرتو پرداختن به «دیگری»، بهتر می‌توان خود را شناخت و ظرفیت وجودی خویش را فراخی بخشید. مادامی که من، «دیگری» را تحت‌عنوان «دیگری» تجربه نکرده‌ام، خود را درست نشاخته‌ام و به وادی اخلاق پانهادام به تعبیر دیگر، در حضور «دیگری» است که من، بدل به «من» می‌شود و من، خویشتن را عمیق‌تر و بهتر خواهم شناخت. از خود به درآمدن و گشوده بودن نسبت به «دیگری» و پروای او را داشتن و همه تن چشم شدن و او را دیدن از مقومات شکوفایی و بلوغ اخلاقی «من» است. در واقع، وقتی به «دیگری» توجه می‌کنم و با او چهره به چهره می‌شوم، رابطه «من» و «او» که می‌تواند علی‌الاصول صرفاً در حد رابطه میان دو «موجود» باقی بماند، بدل به یک رابطه انسانی اصیل «من - تو» می‌شود؛ رابطه «من - تو» بی‌کی که قوام‌بخش مناسبات اخلاقی است. به تعبیر فلسفی‌تر، در نگاه لویناس، شرط کلی ضروری لایتغیر هر نظام اخلاقی موجه و کارآمد، عبارت است از در میان آوردن دیگری و رنج او را دیدن و نسبت به او مسوولیت نامتناهی داشتن.»

چنانکه آمد، رنج دیگری را دیدن و مسوولیت نامتناهی در قبال دیگری داشتن از مقومات نظام اخلاقی لویناس است. در عین حال یکی از مسائلی که در این نگرش پدیدارشناسانه، به نظرم ابهام دارد و احتیاج به تبیین بیشتر، عبارتست از رابطه میان توصیف و توصیه و یا فکت و ارزش. چنانکه درمی‌یابیم، چگونگی برآمدن نُرْم‌ها از امور واقع و تفکیک میان این دو امر در این نگرش فلسفی چندان مشخص نیست، هر چند مسئله‌ای مهم و سرنوشت‌ساز است. به تعبیر دیگر، پرداختن به اخلاق از منظر پدیدار شناختی صرف که صبغه تجربی دارد - بدون لحاظ کردن سویهٔ هنجاری (normative) مسئله - کفایت نمی‌کند؛ بسنده کردن به اینکه تفکیک میان فکت و ارزش، طنین تحلیلی دارد و از هیوم نسب می‌برد نیز بار ما را در این میان بار نمی‌کند. به نحو شهودی می‌توان تفاوتی میان امور واقع و نُرْم‌ها و «است» و «باید» قائل شد. چرا باید فلان نُرْم اخلاقی را فی‌المثل برگرفت و بهمان نُرْم اخلاقی را فرو نهاد. هنگامی که با تعارضات اخلاقی (moral conflicts) مواجه می‌شویم، در مقام عمل و برای رفع تعارض باید چه کنیم؟ هنگامیکه بخواهیم از آن اصل بنیادین (دگر آیینی) پایین آمده و داوری‌های اخلاقی هنجاری انضمامی را سامان بخشیم، چگونه باید عمل کنیم؟ در هم تنیدگی فکت و ارزش و توصیف و توصیه با یکدیگر پاسخگوی این سؤالات نیست.